



دیوارهای سنگ‌نوردی مدرسه‌ی ما
خیلی‌خیلی بلندند.
قبل‌ترها توجهی به آن‌ها نکرده بودم،
ولی امروز باید از یکی‌شان بالا بروم.

«کایلا، فوری از دیوار می‌رود بالا و می‌رسد به نوک آن؛ انگار اصلاً برایش سخت نیست.
وقتی می‌رسد آن بالا، می‌خندد و زور بازویش را به بچه‌ها نشان می‌دهد.»



An illustration of two children climbing a grey wall. The wall is covered with numerous colorful, semi-circular handholds in red, yellow, and blue. The child on the left has curly brown hair, wears a blue shirt and light blue pants, and is reaching up. The child on the right has blonde hair, wears a dark blue shirt and dark blue pants, and is also reaching up. The background is a solid orange color with two white arched windows featuring a grid pattern. The floor is made of large, colorful tiles in shades of red, orange, and yellow.

من نتوانستم بروم بالا تا بعدش
مثل کایلا بخندم؛
هر کاری کردم زورم نرسید
و مجبور شدم همان پایین بمانم.

من قوی نیستم.

بعضی روزها، حتی نمی‌توانم
کوله‌پشتی‌ام را بلند کنم.

بعضی روزها، چیزهای ساده
انگار خیلی سخت می‌شوند.



خانواده‌ام می‌گویند قوی‌بودن
در زندگی به درد می‌خورد؛
وقت‌هایی که همه‌چیز سخت می‌گذرد
یا کارها آن‌طور که دلت می‌خواهد پیش نمی‌روند.

پس از خودم می‌پرسم چطوری می‌توانم
قوی باشم؟

